

به باورم نمی رود

آمده ای به سوی من

خنده کنان و پر نشاط

رهیده ای ز جسم و تن

چرا چنین رقص کنان و بیقرار

بیقرارِ من؟

به دلم آمده بود

که

میایی از پی من

شوق آمدنت

رها میکنند

ز حصار روح و تن

چقدر عاشق شوم اکنون

حالا فقط تویی و من

خدای من

تو را سپاس

که آمده

به سوی من

